

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلوه عالم

شماره پایتخت

نمایشگاه ویژه شهدای بنی هاشم
در واقعه کربلا

مقام معظم رهبری (دام ظلّه):

یکی از خصوصیات حادثه کربلا غریبانه بودن آن است. لذاست که من مکرر عرض کرده‌ام شهدای زمان ما، با شهدای بدر، با شهدای حنین، با شهدای احد، با شهدای صفین، با شهدای جمل قابل مقایسه هستند و از بسیاری از آنها بالاترند؛ اما با شهدای کربلا، نه! هیچ کس با شهدای کربلا، قابل مقایسه نیست. نه امروز، نه دیروز، نه از اول اسلام و نه تا آن زمانی که خدای متعال بداند و بخواهد. آن شهدا ممتازند؛ و نظیری دیگر برای علی اکبر و حبیب بن مظاهر نمی‌شود پیدا کرد.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی

تنهاتر از تنها

مسلم، چه عزیزی که امین حسین می شوی! امین پسر امین الله؛ تکیه گاه اعتماد کسی که آسمان بر شانه های او تکیه زده است؛ چه خوشبختی مسلم که سفینه طوفانهای مهیب، نخستین ناخدای دریای حادثه ات کرده است. چه والایی که چراغ هدایت، فانوس راه را به دستهایت سپرده است. تا روشنی افشان تاریکستان زمانه باشی.

برمیخیزی تا از مسجد بیرون بزنی. ده تن در پی تو اند. به خم کوچه می رسی دیگر بار می نگری. آن ده تن هم رفته اند. تنهای تنها گام می زنی. کجا باید رفت مسلم؟ اشک پشت پلکهایت طوفان می کند. برای خود گریه نمی کنی. حسین تو کجاست؟ وای اگر با خواندن نامه ات آهنگ عراق کند. به خانه ها می نگری. درها بسته است؛ مثل دلها، مثل چشم های بسته به حقیقت. سکوتی هم رنگ در فضای کوچه ها موج می زند. تو تنها چراغ این کوچه های تاریکی.

کوچه غوغاست. صدای شیهه اسبان می آید؛ عربده در عربده و چکاچک شمشیرها. نگاه میکنی اینان که مقابلت صف کشیده اند، همراهان دیروز تو اند. سه بار جنگیده ای و انبوه حمله وران را عقب رانده ای. عطش و عرق، جگرگت را گداخته است. نه، اندوهی بزرگتر تو را می گدازد و ناتوان می سازد. اوج عشق آتش است. در کوچه ها آتش می ریزند. درد بی درمان آتش می طلبد. جانت سوخته، تنت شعله ور. لب ها عطش زده، ایستاده ای، نه راهی، نه پناهگاهی و نه حتی فرصت آهی. سنگ پرانان پروالت می بخشند. حتی شمعی در کوچه هوادار خورشید نیست. سنگ، سنگ، سنگ؛ آدم های سنگی و سنگدلان، سنگ پران و نیرنگ بازآند.

گرگ های پلید، قاصد حسین را، یوسف کوفه را به چاه عبیدالله می برند. در خود می پیچد پسر مرجانه. دندان برهم می فشارد. ناسزا میگوید و فرمان می دهد تو را بالای قصر ببرند و گردن بزنند و بدن بی سرت را فرو اندازند. پله پله بالا می روی. این قصر پروازگاه توست؛ نردبان صعود به بهشت. هنوز خون می چکد. تشنگی به نهایت رسیده است. نرم و آرام تکبیر می گویی. به پیامبر و فرشتگان درود میفرستی و با خدا نجوا می کنی. حسین تو در راه است و تو در راه پشت بام قصر کوفه. جاده را می نگری. غبار را می کاوی. شاید حسین خویش را بیابی. فردا عید قربان است؛ تو پیشاهنگ قربانیان و ذبیح نخستین کوفه ای.

زخم برای تو مرهم است مسلم. لبخند می زنی. در دوردست آغوش گشوده ی مولا است که تو رامی خواند. علی علیه السلام آمده است به پاس محبت به فرزندان. این فاطمه علیها السلام است که می آید و ناگهان... حسین، مولایت، محبوب و مقتدایت؛ السلام علیک یا ابا عبدالله... سر به گوشه ای می لغزد و تن در پرواز، میان بازار رها می شود.



۱

ستارگان صبر

مسلم بن عقیل بن ابی طالب

سن : حدود ۲۸ سال

ویژگی ها و فضایل: امین و رشید، فصیح و بلیغ، کارآمد، چالاک و چابک، فداکار و پاکباز، صاحب فضایل و مکارم اخلاقی، مقید به احکام و اوامر الهی، دین شناس، راوی روایات و بصیر به آیات قرآن، شیفته و محب و محبوب ابا عبدالله الحسین بود.

طوعه، امشب تو بیا مردی کن...



سازمان اوقاف امور خیریه
معاونت فرهنگی



پیامبر کر بلا (۱)

هنگام نماز صبح روز دهم محرم فرارسیده است. اذان بگو علی، بگذار صدای منتشر امروز، صدای پیامبر باشد. دشمن از خمیه بیرون زده است. در لشکر فرزند سعد غوغاست. می گویند ما با صدای پیامبر نمی جنگیم. پیامبر به یاری فرزند آمده است. ما صدایش را می شناسیم. ***

یاران رفته اند و ستاره ها تک تک در جنگ نیزه ها و شمشیر و تیر غروب می کنند. اکنون نوبت به بنی هاشم رسیده است. حسین چه کسی را نخستین شهید بنی هاشم خواهد کرد؟ هیچ کس تو را گمان نمی کند؛ هیچ کس تو عزیزترین و محبوبترین جوان میدانی؛ قرار و تسلائی خاطر خیمه و حسین. تو باید آخرین شهید باشی؛ حتی پس از پدر. پدر سیمای خونین پیامبرانه ات را تاب نمی آورد. نه، تو نخستین داوطلب نیستی؟ اما شوق میدان رفتن قلبت را تا گلوگاه بالا می آورد. دیدار را عطشناک ترین و پرواز را پرنده ترین؛ اما نه، پدر نمی گذارد.

چشم ها می چرخد و می چرخد، طواف میان نگاه حسین و جوانان بنی هاشم، و ناگاه تلاقی دو نگاه و دستی که شانته ات را می نوازد؛ معلوم می شود پدر به رسم پیامبر (ص) که علی (علیه السلام) را نخستین گزیده هولناک ترین لحظه ها می کرد، علی خویش را برگزیده است. در آغوشت می گیرد. می بوید و می بوید. می بوسد و می بوسد. آرام نمی شود. می بینی؟

صلى الله عليه وآله



عليه السلام



راه خون می کشد
طلعت کسیت؟

۲

ستارگان صفت

علی بن حسین (علی اکبر) علیه السلام
* او فرزند ارشد ابا عبدالله الحسین و مادرش لیلی است.
* سن: ۲۶ یا ۲۷ سال
* ویژگی و فضائل: وی از سه بعد وجودی شبیه پیامبر بود. خلقت، خلق و خو، نطق و گفت و گو. زیبا، رشید، شجاع، فداکار، مظهر ادب و وقار، خلاصه و عصاره همه فضائل و در زیبایی های روحی و خلقی تالی تلو معصوم بود.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی



پیامبر کربلا (۲)

– عزیزم علی، قدم بزن پیش رویم راه برو. می خواهم قدو بالایت را خوب تر ببینم. بگذار تماشای قامت تو آرامم کند. دوباره تویی و آغوش بابا. زودتر به میدان برو. نکند بابا در آغوشت جان بسپارد. اکبر، برو. جانهای تشنه را پیش از این به لب نرسان. اکبر، برو.

تشنه‌ای اکبر، حنجره خشکیده، لب‌ها ترک بسته، چشم‌ها در تهدید تاری، و فرات در تیررس این چشمان عطشناک. پدر کنار میدان منتظر نبرد توست. رجز بخوان اکبر! بگذار صدای پیامبر بر دشت بریزد؛ رجز بخوان اکبر! هیبت نبرد تو میدان را پر کرده است. خاک به تماشا برخاسته، آسمان کف می‌زند، رود هلله می‌کند، زمین دف می‌زند؛ حتی دشمن پشت لب‌های گزیده آفرین می‌گوید. از کرانه میدان صدای ستایش پدر می‌آید. عمه بر تل زینبیه ایستاده است. می‌بیند و زمزمه می‌کند: ماشاءالله لاهول و لا قوة الا بالله.

هیچ کس را سر میدان نیست. می‌چرخد و می‌چرخد. شعله‌ور بر خاشک دشمن می‌زنی و تلی از خاکستر، خاکستر تن‌های عبث، بر جای می‌گذاری. علفهای هرز را درو می‌کنی تا آوندهای درخت توحید این همه عطش زده نماند. اما عطش امان از شمشیر می‌برد. صدای پدر می‌آید. دشمن درنگ بردن کشتگان از میدان دارد و تو درنگی برای دیدار پدر می‌جویی.



۳

سارکاپان رصرت

علی اکبر
من در
هزاران گل سرر



چه باوقار می‌نشیند، چه رشید برمی‌خیزد و چه دلنشین قدم می‌زند. این جوان که دلربا و روح‌افزا قرآن زمزمه می‌کند و شکوه رفتار و فصاحت گفتارش در همگان شگفتی و شیفتگی می‌آفریند علی اکبر توست یا حسین. کلمات که از زبانش می‌تراود، پیران قوم در بهت و سکوت با خویش نجوا می‌کنند که این پیامبر است. جمال او جمال رسول است، جلال او جلال علی، و کمال او جلوگاه همه آیات، همه زیبایی‌ها.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی

پیامبر کربلا (۳)

زخم آگین و عرق کرده آمده‌ای جرعه‌ای از پدر بنوشی و باز گردی. با شرمی که تا ژرفای روح ریشه می‌دواند، می‌گویی عطش جان به لب رسانده است. می‌گویی سنگینی سلاح تاب از تو گرفته است. ادامه‌ی نبرد تو آب می‌طلبد! نه، عطش بهانه است. اگر قرار است عطش را پاسخی باشد، کودکان از همه تشنه‌ترند. شیر خوار بی تاب خیمه به قطره آبی آرام می‌گیرد. آب بهانه است اکبر. می‌خواهی از بابا توان بگیری. می‌خواهی کام جان از او لبریز کنی پدر گویا ترین پاسخ را می‌دهد؛ بالهجه عطش سخن می‌گوید. کام می‌گشاید تا زبان بر زبانش بگذاری. همه‌ی تشنگی حسین را می‌نوشی. باز می‌گردی. تشنه نیستی. حنجره‌ات از کام امام سیراب شده است. تیر بر گلو گاهت می‌نشیند. خون می‌جوشد. برق نیزه تا ژرفای قلبت را می‌کاود. ضربه‌ای دیگر بر سر می‌نشانند. دست بر گردن اسب می‌آویزی. خون بر چشم اسب نشسته است. راه گم می‌کند. به قلب سپاه دشمنت می‌آورد. شمشیرها حریصانه و شرورانه می‌رسند. چشم می‌گردانی و از متن غبار و خون پدر را می‌خواهی صدای تکبیر تو خاموش شده است. ناگهان از دور دست میدان، قامتی بلند و سبز نزدیک می‌شود. چه قدر شبیه خودت هست. فریاد می‌زنی: یا ابتاه! هذا جدی رسول الله. هیچ کس چون تو، پیش از شهادت جام از دست پیامبر (ص) ننوشیده است. پیامبر عزیز کربلا، هیچ کس در کربلا جز تو پیامبر را بر بالین خویش ندیده است. پدر سرت را در آغوش می‌فشرد. اما شراره‌های درد، قلب ملتپاش را رها نمی‌کند. بی‌هوش می‌شود. دیگر بار به هوش می‌آید. بابا دستی بر سر و دستی بر کمر می‌خواند: عزیزم علی، بعد از تو خاک بر سر دنیا باد.

راه تو خون می‌طلبد
طلسم کسیت؟

۴

سارکان صبر

علی اکبر
مستدرا
هزاران گل سرر

پیران قوم که خاطره جوانی پیامبر با خویش دارند، به تمنای تماشای اکبر تو می‌آیند؛ طوافش می‌کنند؛ به تحیر و تأمل سیرتش را می‌بینند که همچون صورت، تداعی پیامبر است. زبان که می‌گشاید، همه ایمان می‌آورند که پیامبر دیگر بار آمده است. تو در خانه پیامبر داری، علی داری و آفتابی که از همه‌ی خورشیدها بی‌نیازت ساخته است.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
معاونت فرهنگی

پشاهنگ شهادت

عبدالله را تاب درنگ و تأخیر شهادت نبود. کنار امام آمد. اجازه‌ی میدان طلبید. امام قامت و سیمای زیبایش را مرور کرد. یاد مسلم تداعی شد. اشک جوشید. آرام و نرم گفت: عزیزم عبدالله، هنوز داغ مسلم تازه است. مادرت داغدار است.

عبدالله طوفانی شد. شانه‌هایش لرزید. احساس کرد همه‌ی آسمان بر سرش فرود آمده است. گریان و لابه‌کنان گفت: پدر و مادرم فدایت. مرا به رفتن می‌خوانی؟ هرگز! هرگز! من آن نیستم که زیستگاه فانی را بر جایگاه جاوداتی برتری دهم. اجازه بده این جان هدیه کوچک کربلای تو باشد.

عبدالله شکفته و خندان قدم به رزمگاه گذاشت. موج موج دشمن بود و فوج فوج سواران که او را در بر گرفتند. روبه‌کان و حشت زده از دم تیغش می‌گریختند. همه شگفت زده رزم این نوجوان چهارده ساله بودند.

سه بار نبرد و کشتن نود و هشت نفر توانش را تحلیل می‌برد. تشنگی بود و آفتاب گدازان که یک ریز بر دشت می‌ریخت. دمی ایستاد و ناگهان صفیر تیر عمرو بن صبیح صیداوی فضا را شکافت. او دست خویش را بر پیشانی نهاد تا عرق را بزداید و تیر دست و پیشانی را به هم دوخت. در تکاپوی جدا کردن بود که ناگهان تیری دیگر آمد و بر قلب آسمانی‌اش نشست. هنوز فرو نیفتاده بود که دیگری نزدیک شد و نیزه در سینه‌اش نشانید.

تیرانداز نزدیک شد. تیر را از قلبش بیرون کشید. اما بیرون کشیدن تیر از پیشانی نافر جام ماند و تنها چوب تیر بیرون آمد و پیکان در پیشانی ماند. امام خود را به بالینش رساند. اشک امام با جوشش خون از پیشانی عبدالله در می‌آمیخت.

- عزیزم عبدالله، سلام مرا به پیامبر و پدر و مادرم و پدرت مسلم برسان.

۵

سارکان صبر

راه نوجوان می‌شد
طلسم کسیت؟

عبدالله بن مسلم

* او فرزند مسلم بن عقیل و مادرش رقیه، دختر امیرالمؤمنین است.

* سن: ۱۴ سال

* ویژگی‌ها و فضائل: رشید و شجاع و جان‌نثار ابی‌عبدالله، فداکار، خوش صورت و خوش سیرت، قاری قرآن، آشنا به احادیث و روایات، خوش خلق و اهل نیایش بود.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی





هم سال حسین (ع)

به حسین عشق می‌ورزید و همه گاه و همه جا او را همدم و همراه بود. تا کربلا پابه پای امام آمد تا جان خویش را قربانی کند.

کربلا بود و عون. می‌چرخید و حسین می‌گفت. همه لحظه‌هایش رازمزه حسین حسین پر کرده بود. به امام که می‌رسید، طوافش می‌کرد. جان را به ارادت قربانش می‌کرد و از سر شیفتگی خاک نشسته بر اندام حسین (ع) را توتیای چشم می‌ساخت و به تبرک بر خویش می‌کشید.

تا غروب چیزی نمانده بود. خود را به امام رساند. اجازه میدان خواست. امام رخصت داد. چون صاعقه که بر خرمن فرود می‌آید، یا شعله‌ای که در نیزار افتد، تیغ او علف‌های هرز کربلا را نشانه می‌رفت. می‌جنگید. قرآن می‌خواند؛ گاه نیز رجز. خود را به کام شمشیرها می‌سپرد و بی‌خوف از خطر، صفوف را می‌شکافت.

عون مثل پدرش جعفر تا آخرین رمق ایستاد. رسم اقتدا به پدر ضربت بر دست‌هایش بود. عون زخمی و خونین بر زمین داغ کربلا زانو زد. نیزه‌ها سینه‌اش را شکافتند، سنگ‌ها پیشانی‌اش را، و عون آخرین رمق را به لب‌های عطشناک و خونین سپرد تا محبوب‌ترین واژه را باز گوید. تنها فرشتگان شنیدند که عون می‌گفت: حسین، حسین، حسین

راه تو خون می‌کشد
طلبه‌گر کسیت؟

۶

ستاره‌کان
اصت

عون بن جعفر طیار

* عون فرزند جعفر بن ابی طالب و مادرش

اسماء بنت عمیس است

* سن: ۵۷ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: پاکباز، مخلص،

شجاع و رزم‌آور، بخشنده، بصیر در دین،

دوستدار و شیفته اباعبدالله، شبیه پیامبر

هم در خلق و هم در خلقت، پرورده دامن

عمویش علی (ع) بود.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
معاونت فرهنگی



یک نیزه بلندتر از آفتاب

عبدالرحمن با قافله‌هایی که می‌رسیدند تا مراسم حج بگذارند، گفت و گو می‌کرد. باید چهره‌ی سیاه اموی و خطر حکومت یزیدی را گوشزد می‌کرد. غرأ و آتشین سخن می‌گفت و ظلم و ستم یزید را بی‌پروا باز می‌گفت و به یاری حسین علیه‌السلام دعوت می‌کرد.

خورشید عاشورا به میانه‌ی آسمان رسید. نوبت به او رسید. رجز می‌خواند و تیغ می‌چرخاند و می‌گفت:

مرا و پایگاه و جایگاهم را بشناسید؛ پدرم عقیل از نسل بنی هاشم است و بنی‌هاشم برادران من هستند. آنان پیران راست کردار و همشأن بزرگان‌اند. این حسین است که والا و ارجمند و سرور پیران و جوانان است.

رجز او تنها معرفی خویش نبود. پتکی بود که بر فرق دشمن فرو می‌آمد تا بدانند در مقابل چه کسی صف‌آرایی کرده‌اند. رجز بود و میدان، گردباد شمشیر و ساقه‌های هرزی که درو می‌شد. محاصره‌اش کردند. او همچنان می‌جنگید و طنین رجزش میدان را پر می‌کرد. حلقه‌ی سواران و شمشیرزنان تنگ‌تر شد. عمیر بن خالد جهنی و بشر بن سوط با نیزه بر شانه‌های ستبرش زدند. قامت سرو یادگار عزیز عقیل، بر خاک افتاد؛ با تیری که آخرین لحظه بر قلبش نشست. منتقم عزیز کربلا سلامش می‌دهد و سوگوارانه یادش می‌کند و می‌ستاید:

السَّلامُ علی عبد الرَّحمنِ بنِ عقیل، لعن اللهُ قاتله و رَامیه عمیر بن خالد بن اسد الجهنی.



۷

سارکان راست

عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب

او با خدیجه، دختر علی بن ابی طالب علیه‌السلام ازدواج کرد و از او صاحب دو فرزند به نام‌های سعید و عقیل شد.

سن: ۳۵ سال

ویژگی‌ها و فضایل: خوش‌قد و قامت (به او رمح یا نیزه عقیلی می‌گفتند)، امام‌شناس، دوستدار و شیفته‌ی اباعبدالله، شجاع و رزمنده، بصیر به دین و قرآن، اهل عبادت و زهد



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی

راه خون‌مندی طلبد کسبت؟

پژواک شمشیر

رزمگاه، خونین و داغ و غبار آلود، لب‌ها عطش زده و چهره‌ها عرق گرفته و دشمن در اندیشه‌ی پایان حادثه بود. موسی تجسم شجاعت و ایثار بود. از همان روز نخستین که هم‌پیمان با برادران و یاران، سفر کربلا را برگزید، با خدای خویش عهد و میثاق پاکبازی بسته بود. راه را از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا به شوق این لحظه‌ها طی کرده بود.

مرگ به روانی آب بر دشمن می‌بارید و با بارش هر ضربه موسی تشنه‌تر می‌شد.

حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر شد. گاه سنگ بود و گاه پرتاب نیزه. زخم‌ها بر تن او دهان گشودند. با آخرین رمق و توان شمشیر را چرخاند. اما مجال درنگ و نفس تازه کردن نبود. سنگ بود که می‌آمد. تیر بود که می‌بارید و نیزه بود که پرتاب می‌شد. عمرو بن صبیح صیداوی از پشت سر با نیزه‌ی بلندی که در دست داشت پهلوی او را نشانه گرفت. موسی از اسب به زیر افتاد. اینک تن زخم آگین او آماج نیزه‌ها و تیغ‌ها بود.

خشم و خشونت در شمشیرها می‌نشست و بر سینه و سر و پهلوی موسی فرود می‌آمد. موسی زمزمه می‌کرد: السَّلامُ علیک یا رسول الله. السَّلامُ علیک یا امیر المؤمنین. السَّلامُ علیک یا فاطمة الزهراء. السَّلامُ علیک یا ابا عبدالله.

۸

سارکان اصرت

راه خون می‌بست
طلب مرگ است؟

موسی بن عقیل

* او فرزند عقیل بن ابی طالب و ام البنین دختر ابوبکر بن کلاب عامری است.

* سن: حدود ۳۲ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: شجاع و شیفته‌ی شهادت، خوش‌قامت و رشید، بلیغ، بصیر در دین، دوستدار ابا عبدالله، اهل عبادت و زهد



پس از برادر

خبر شهادت مسلم اشک انگیز و اندوه خیز بود. دست نوازش عمو بر شانه‌های محمد نشست. امام با صدایی که محبت و اندوه در آن گره خورده بود، گفت: شهادت مسلم کافی است. هر کس دوست دارد، باز گردد. بر هیچ کس تنگنا و زمامی نیست. باز گردید که بیعت را از شما برداشتم. محمد بر خویش لرزید. یعنی امام ما را می‌راند و به رفتن دعوت می‌کند؟ نه، هرگز... من نمی‌روم. محمد لحظه به لحظه آماده‌تر می‌شد. بی‌تابی غریبی گریبان قلبش را می‌فشرد. شوقی عجیب در رگ‌هایش می‌دوید. شب‌ها پابه پای پیران پارسا به تهجد و نجوا و زمزمه می‌ایستاد.

غوغای سی و سه هزار سوار و پیاده در قاب نگاه محمد به همه‌می‌حشراتی می‌ماند که زبون و ناتوان و گیج می‌چرخیدند و به خونی، دل‌خوش کرده بودند. وقتی عمر سعد تیر از کمان رها کرد و جنگ آغاز شد، محمد پابه پای یاران، نستوه و استوار ایستاد. بی‌هیچ دلهره تیرها را از تن بیرون کشید و بی‌آنکه امان دهد که امام ببیند، به دور افکند. اندک یاران بنی‌هاشم عزم نبرد جمعی کردند. محمد پیش می‌تاخت و می‌جنگید. از کنار تن خونین برادر گذشت. سلامش داد و با شمشیر بر انبوه دشمن حمله کرد. رجز می‌خواند. جانش را عشق و خشم لبریز بود. دمی بعد یاران باز گشتند. محمد بر خاک افتاده بود. خون و لبخند بر چهره‌اش گره خورده بود. با برادر چندان فاصله‌ای نداشت. هر چند یک سال دیرتر از برادر زندگی را درک کرده بود، در شهادت به ساعتی فاصله نرسید.



راه تو خون منی .
طلسم کسیت ؟

۹

سارکان
اصت

محمد بن مسلم بن عقیل

* فرزند مسلم بن عقیل و مادرش ام‌ولد (کنیز) بود. برخی نیز مادرش را رقیه دختر امیرالمؤمنین علی دانسته‌اند.
* سن: ۱۳ سال. او یک سال از برادرش عبدالله کوچک‌تر بود.
* ویژگی‌ها و فضایل: فرزند و پرورده‌ی دامان مسلم بن عقیل، باوقار، شجاع و خوش‌سخن، زیبا و ملیح، دوستدار اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، پاکباز و فداکار، مصمم و استوار در صحنه‌ی نبرد.

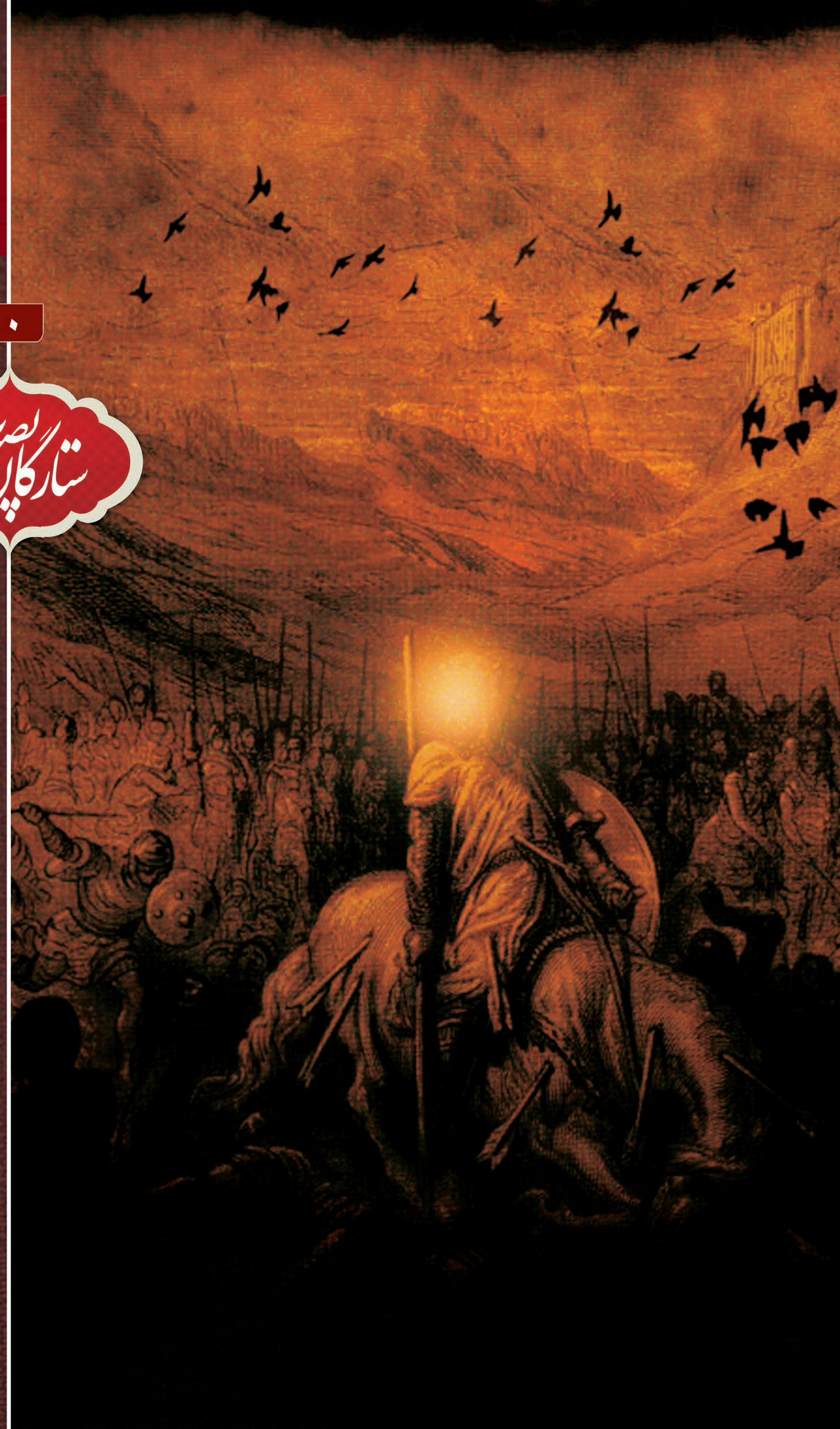


سازمان اوقاف، امور خیریه
معاونت فرهنگی



مثل مادرش زینب

مگر چند ستاره‌ی دیگر از منظومه‌ی عاشورا مانده است؟ مگر تا تنهایی آفتاب چند نیزه و شمشیر فاصله است؟ سید و مولای من، اجازه‌ی نبرد و شهادت می‌دهی؟ محمد به التماس کنار امام ایستاده است. چشم امام به سیاحت قامت فرزند خواهر بر می‌خیزد. درنگی کوتاه و سکوتی سنگین و سرانجام آغوش وداع امام و اشکی که صورت محمد را می‌نوازد، گواه رخصت امام است. محمد به شتاب تیر رهاشده از کمان به میدان می‌شتابد. زیبایی و رسایی قامت با شجاعت و فصاحت او اعجاب و اضطراب در دشمن می‌آفریند. صدای رسای او تا دور دست سپاه طنین می‌افکند رجز محمد ترجمان بصیرت و درک و دشمن‌شناسی او بود. پسر عقیده‌ی بنی‌هاشم تنها شمشیر نمی‌زد؛ که نقاب از چهره‌ها پس می‌زد تا فریب و فتنه و دروغ را عریان و رسوا کند. دین‌شناس هجده ساله‌ی عاشورا با رجز خویش تیغ روشنگری می‌چرخاند و با شمشیر بر آن ژرفای تاریک سرها و قلب‌ها را به مرگ مهمان می‌کرد. محمد در باران سنگ و نیزه و شمشیر بود. خونین و زخمی گاه رجز می‌خواند و گاه تکبیر می‌گفت و گاه در عطش و زخم و درد موج مهاجم دشمن را پس می‌راند. عامر بن نهشل تمیمی نزدیک شد. محمد در جوشش رگ‌ها آخرین قطره‌ها را به پای عشق می‌ریخت. نیزه‌ی عامر بر کمر گاهش نشست. فرو افتاد. نیزه‌ها و سنگ‌ها باریدن گرفت. زخم بر زخم می‌شکفت و صدای محمد خاموش شد.



طلسم کسیت
راه تو خون می‌شد

۱۰

سارکان بصیرت

محمد بن عبدالله

* از بنی‌هاشم، فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و مادرش را حضرت زینب است.

* سن: حدود ۱۸ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: فهیم و بصیر، پرورده‌ی دامان زینب کبری، شجاع، دین‌شناس، ارادتمند ابا عبدالله، پاکباز و از جان گذشته، مظهر وقار و ادب و سیرت زینتی.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی

تداعی خیر و صفین

نوبت به محمد رسید. با شوقی عجیب چند گامی به میدان پیش رفت و برگشت. ایستاد. در چشم‌های امام نگریست و گفت: تشنه‌ام! آدمم از نگاهت جرعه‌ای دیگر بنوشم و با توانی که از این نوشیدن می‌یابم، مستانه بجنگم.

گرد و غبار برخاست. صدای گرم محمد در میدان پیچید. رزم خیر و صفین تداعی شد. همه به هم می‌گفتند: فرزند علی علیه‌السلام به میدان آمده است. تیغ جان شکار محمد قلب‌ها را به ضیافت مرگ می‌برد؛ به مهمانی شعله‌های خشم خدا. می‌جنگید و رجز او میدان را می‌لرزاند.

رهبر و سرورم علی است که سرفراز و بلندمرتبه است. من از نسل بنی‌هاشمم که نیک‌مردان بخشنده و بزرگواری‌اند. این حسین است فرزند رسول خدا و پیامبر الهی. من با شمشیر آگون از او حمایت و پاسداری می‌کنم. من جان خویش را قربانی برادر بزرگواری می‌سازم.

سرانجام تشنه‌کام و زخم‌خورده محاصره شد. بی‌شرم مردم خون‌اشام گرد او حلقه زدند. عقبة‌الغنوی بر او نیزه زد. زجر بن بدر نخعی تیزی شمشیر را در پهلویش نشانده و مردی از بنی‌ابان بن دارم تیر بر سینه‌اش زد. محمد افتاده بود و تیغ و سنگ و نیزه بدنش را نشانه می‌رفت. امام خود را کنارش رساند. آخرین رمق بر لب‌ها نشست. چشم را گشود و گفت: مولای من، بنشین تا دیگر بار چشم‌هایت را ببینم. امام نگاه اشک‌آلود را گشود و محمد به لبخندی چشم بر هم نهاد.

طلحه کیست؟
راه‌نشان می‌باشد.

۱۱

سارکان صبر

محمد بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام

* مشهور به محمد اصغر، کوچک‌تر از محمد حنفیه بود و برخی او را همان ابوبکر بن علی می‌دانند. مادرش را لیلی بنت مسعود ارمیه دانسته‌اند.

* سن: حدود ۳۶ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: رزمنده و چالاک، وفادار به ابا عبدالله، بصیر و دین‌شناس، صبور، عالم به قرآن و معارف و اهل بیت، فداکار و پاکباز.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی



آینه حسن (علیه السلام)

مگر آسمان را در خویش خلاصه کرده است که این همه آرامش از نگاهش می تراود؟ حرکات و حالات ابوبکر برای حسین آینه‌ی حسن است. برای او عبدالله اکبر، اکبر دوم کربلاست؛ با همان لطافت و ظرافت رفتار و گفتار. پانزده ساله بود؛ اما چندان رشید و خوش قامت و بزرگ که شکوه مردان جنگی را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد. ابوبکر از عمو اجازه گرفت. اشک و آه بدرقه‌ی راهش شد. جنگید و جنگید. تشنگی بر قلب و جانش چنگ می‌انداخت. چشم‌هایش تار می‌رفت. از میدان به حاشیه بازگشت. امام ایستاده بود و در نگاه تار او خورشید روشنی دیگری داشت. توانی عجیب در بازوان ابوبکر جوانه زد. به میدان بازگشت و نبردی سهمگین تر را آغاز کرد. تشنگی امانش را بریده بود. تیرباران بود و میدان داغ و انبوه سواران و نیزه‌های بلند. کم‌کم خورشید میدان عاشورا به غروب می‌گرایید. چشم‌ها تار شد. زخم‌ها افزون‌تر و اکبر دوم کربلا به خاک افتاد. آخرین ضربه‌ها را شقاوت‌پیشه‌ی و پلید کربلا، عبدالله غنوی، بر او فرود آورد. امام زمان سوگوارانه سلامش می‌دهد و می‌گوید: السَّلَامُ عَلٰی اَبِي بَكْرٍ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الزَّكِيِّ الْوَلِيِّ الْمُرْمِيِّ بِالسَّهْمِ الرَّوِيِّ لَعَنَ اللهُ قَاتِلَهُ عَبْدِاللهِ بْنِ عَقْبَةَ الْغَنَوِيِّ. سلام بر ابوبکر، فرزند حسن بن علی بن ابی طالب، که پاک و دوست‌داشتنی بود. کسی که با تیر دشمن از پای افتاد. نفرین و لعنت خداوند بر قاتل او عبدالله عقبه غنوی.



طلمر کسیت
راه تو خون می‌بند

۱۲

سارکان
اصت

ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب

* او را عبدالله، عبدالله اکبر و احمد نیز نامیده اند. مادرش ام ولد (کنیز) و نام وی را نُفیله، ام اسحاق و نیز رمله گفته‌اند.

* سن: ۱۵ - ۱۶ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: خوش قامت و خوش

سیما، رشید، صبور و بصیر، شیفته‌ی

اباعبدالله، شجاع و مبارز و مجاهد فی سبیل‌الله،

عارف به قرآن و معارف الهی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
معاونت فرهنگی



خجسته تر از همه

زبان زد همه بود در نیکو کاری و خوش سیرتی و سخاوت. فصیح بود و ادیب و سخنور. سحر کلامش چشم‌ها را از حرکت باز می‌داشت و زبان را به تحسین و ستایش می‌گشود. خوش آمدی عمر! این جا کربلاست! همان زمینی است که قلب تو پیش تر به آن رسیده بود. این جا کعبه‌ی توست؛ کعبه‌ی دل‌هایی که سعی صفا کرده‌اند؛ از سنگباران شیطان آمده‌اند؛ تیغ بر حلقوم اسماعیل تعلقات نهاده‌اند و جز محبوب را طواف و لیبیک نشناخته‌اند.

این جا کربلاست. خیمه برپا کن. رکعتان وصال را به جای آور. جان از نیام بر آور و در میدان جولان بده تا احرام ارغوانی شهیدان بر تنت کنند و میقات و میعاد و اصلان نصیبت گردانند. تیغ از نیام بیرون می‌خزد. پژواک تکبیر در میدان می‌پیچد. قامت رشید عمر مقابل نگاه امام می‌دوید. آن سوی آرامش چهره خشمی مقدس موج می‌زند.

- یابن رسول الله! سر و جانم فدای تو باد. اذن میدانم بده. امام برادر را در آغوش می‌گیرد. می‌گرید. عمر در بدرقه‌ی برادر به میدان می‌شتابد.

خوشه‌های هرز میدان درو می‌شدند. روبه‌ان می‌گریختند و عمر بی‌دریغ تیغ می‌زد. تشنگی به نهایت رسیده بود. سنگ بود که از هر سو می‌بارید. زخم‌ها رمق می‌ربودند. حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر شد. به فرمان عمر سعد اسبش را پی کردند. عمر پیاده می‌جنگید. باران سنگ و تیر و نیزه کوه قامت او را فرو شکست. بر خاک افتاد و با تنی همه ستاره به کلهکشان ارغوانی عاشقان پیوست.

۱۳

ستاره‌کانِ بصیرت

عمر بن علی بن ابی طالب

* مادرش را صهبا یا ام حبیب دختر عباد بن ربیعہ دانسته‌اند. او و رقیه، همسر مسلم بن عقیل، کوچکترین فرزند علی علیه السلام با هم به دنیا آمده بودند و کوچکترین فرزندان علی علیه السلام به شمار می‌رفتند.

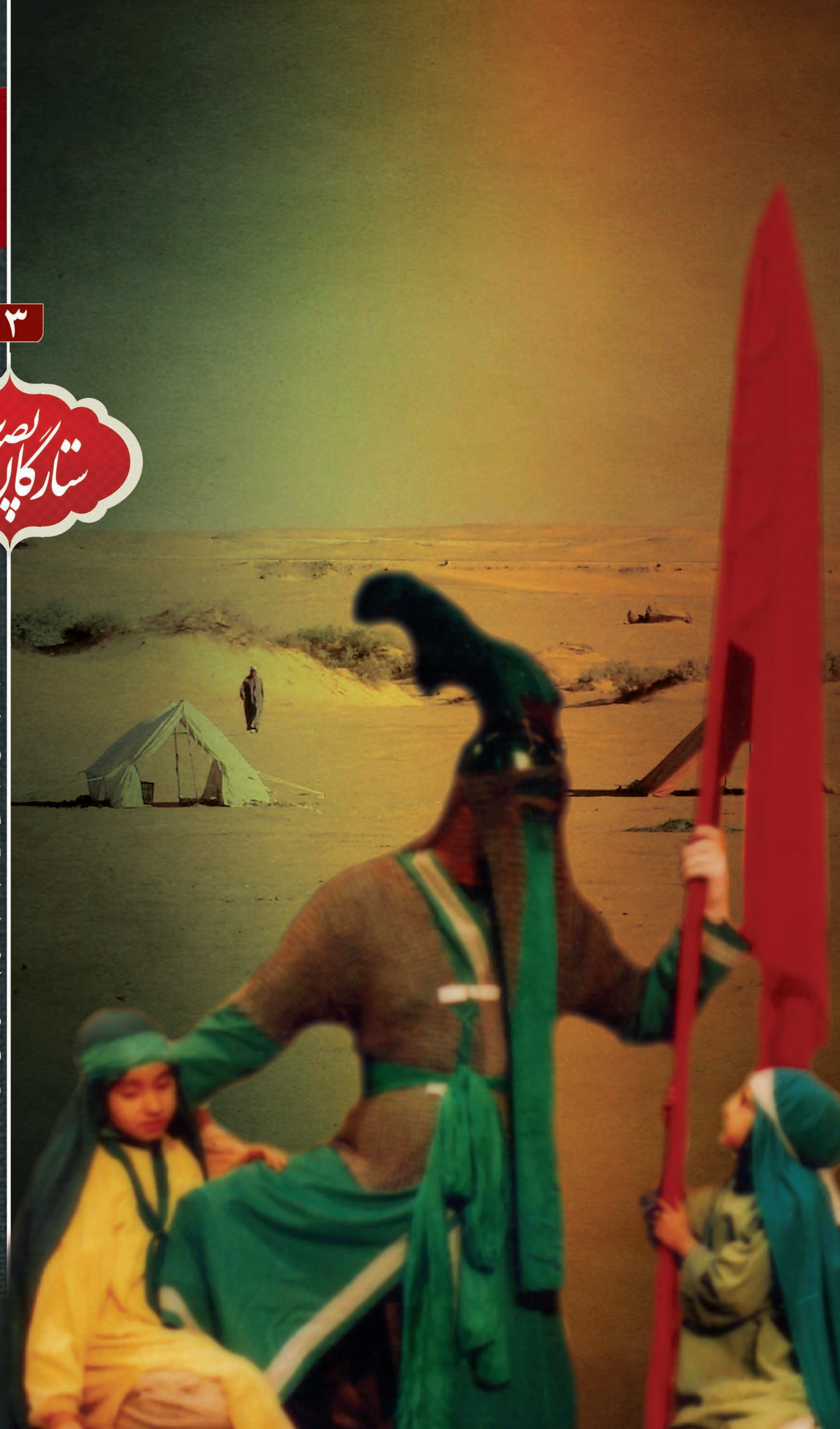
* سن: حدود ۲۵ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: شجاع و دلاور، سوارکار ماهر، دین‌شناس و امام‌شناس، پیروزمند آزمونها، شیفته‌ی اباعبدالله الحسین علیه السلام، صبور و بصیر و دشمن‌شناس، فصیح و بلیغ، سخاوتمند و مہذب، مهمان‌نواز، یاور مظلومان بود.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی

طلب‌مردیست؟
راه تو خون نمی‌باشد.



منادی ولایت حسین

من فرزند ام‌البینم. مادرم کامم را با شجاعت گشوده است. برادرم عباس، می‌گویی به میدان برو؟ می‌گویی می‌خواهم اجر صبر بر شهادتت را بیابم. تو اراده کنی و عبدالله نرود؟ تو نه سال از من بزرگ تر نیستی؛ میان من و تو قرن‌ها فاصله است. تو را فقط مولایم حسین می‌شناسد. تو اشارتی کن تا عبدالله در آتش فرو رود. برادرم عباس، می‌روم تا از مولایم حسین، برادرم، جانم، امام و مقتدایم اجازه بگیرم. بی‌اذن او، شمشیر نمی‌چرخد و خدا درهای آسمان را نمی‌گشاید.

امام اذان میدان بخشیده است. آفتاب و ماه، حسین و عباس، در کنار میدان نظاره‌گر رزم بی‌بدیل عبدالله‌اند. جوان بیست و پنج ساله‌ی علی تیغ می‌چرخاند و رجز می‌خواند:

من فرزند دلاور و بخشنده‌ام؛ فرزند علی نیک‌اندیش و نیک‌رفتار که شمشیر کيفر دهنده‌ی رسول‌الله بود و چون نام او به دشمن و به هر کس می‌رسید، ترس و هراس و وحشت قلبش را پر می‌کرد. پس از رجز نبرد دلاورانه‌اش آغاز شد. تا اعماق قلب دشمن پیش تاخت.

محاصره‌اش کردند. عطش و زخم می‌جوشید. نیزه‌ها، تیرها و تیغ‌ها بی‌امان فرود می‌آمد. عبدالله در غبار گم شده بود. شقاوت پیشه‌ی سپاه عمر سعد، هانی بن ثابت حضرمی، از پشت بر کمرش نیزه زد. عبدالله بر زمین افتاد. انبوه دشمن عقب نشستند و هانی بر سینه‌ی عبدالله نشست. لحظه‌ای بعد سر خورشید در چنگ شب در میدان غبار آلود طلوع کرده بود. از زبان سوگوار موعود بشنویم که می‌گوید:

سلام بر عبدالله پسر امیر مؤمنان که خداوند به بلاها و امتحان‌های دشوارش آزمود. او در میدان کربلا منادی ولایت بود و در نبرد سهمگین با دشمن، دشمن از همه سو احاطه‌اش کرد و از پیش رو و پشت سر مجروح و زخمی‌اش ساخت. خداوند نفرین و لعنت خویش را بر قاتلش هانی بن ثابت حضرمی، نثار کند.

۱۴

سارکاپن اصرت

عبدالله بن علی بن ابی طالب

* دومین فرزند حضرت ام‌البین و پنجمین فرزند پسر علی بن ابی‌طالب است. او را عبدالله اکبر و کنیه‌اش را ابو محمد نوشته‌اند.

* سن: ۲۵ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: از دانش‌آموخته‌ی دانشگاه امام علی و رشديافته‌ی مکتب برادرانش امام حسن مجتبی و اباعبدالله الحسین بود. رشادت و شجاعت، وفاداری، جوانمردی، بصیرت، بخشندگی و نیکوکاری و شیفتگی به شهادت از جمله فضایل او بود.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
معاونت فرهنگی



جعفر بن عقیل بن ابی طالب

او فرزند عقیل و مادرش ام البنین دختر نضره است.

سن: حدود ۲۵ سال

ویژگی‌ها و فضایل: رشید و دلاور و رزم دیده، شجاع و بی‌باک، بصیرتمند در دین و قرآن، شهادت‌طلب و دوستدار اباعبدالله علیه السلام بود.



از نسل فضیلت و جهاد

جعفر کنار میدان آمد. اینک بی تاب شهادت بود. سید و مولای من، بگذار به میدان روم. چه شیرین و گواراست مرگی که پیش روی تو باشد. چه زیباست لحظه‌ای که گلگون تن خدا را دیدار کنم و خندان و آغشته به خون به زیارت رسول خدا نایل آیم.

امام، دست در گردن جعفر انداخت. بوی خدا، بوی بهشت، بوی پیامبر در شامه‌ی جعفر پیچید. امام گریست و جعفر نیز. برق شمشیر جعفر چشم‌های نشسته در پناه کلاه‌خودها را خیره می‌کرد. پیش می‌تاخت و رجز می‌خواند.

جعفر آگاهانه و بصیرتمندانه هم خود را معرفی کرد و هم امام خویش را.

محاصره‌اش کردند و ساعتی بعد دو تبهکار سپاه عمر سعد، مغرورانه فریاد می‌زدند:

– جعفر را ما کشتیم. فرزند عقیل را ما کشتیم.

عزیز منتقم عاشورا سلامش می‌دهد و قاتلش را نفرین می‌کند: السلام علی جعفر بن عقیل، لعن الله قاتله و رامیه بشر بن خوط. تیر بشر بن خوط بر گلوگاه جعفر نشسته بود. خون فواره می‌زد و جعفر زمزمه می‌کرد:

السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ملائکه الله...

یادگار کوچک علی

جوان‌ترین برادر حسین در کربلاست؛ قامت رشید و بلند، نگاه نافذ، معصومیت چهره، صلابت رفتار و پیشانی روشن و فراخ او، برادرش عباس را در ذهن‌ها تداعی می‌کند. جعفر گام فرا پیش نهاد. دست ابوالفضل را بوسید و صورت برادران را و از امام و برادرش اذن میدان گرفت. امام در آغوشش فشرد. پیشانی‌اش را بوسید و او دست امام را. غبار برانگیخته شد. جعفر تیغ را می‌چرخاند. گویی میدان با او می‌چرخید. به میانه‌ی میدان رسید. سپاه مبهوت و هراسان جوانی را دیدند که مرگ پیش پایش پر و بال ریخته بود. می‌چرخید و می‌جنگید. سرها در سماع شمشیر او پرواز می‌کرد و دست‌ها در بارش تیغ او زردتر از پاییز فرو می‌ریختند. کم‌کم هراس نزدیک شدن به جعفر سپاه دشمن را فرا گرفت. تیرباران آغاز شد. خولی اصبحی شقیقه‌ی جعفر را هدف گرفت. تیر شقایقی بر شقیقه رویاند. تیری دیگر روشنی نگاه جعفر را گرفت. از اسب فرو افتاد. حسین و عباس به میدان آمدند. دست نوازش عباس خون از چشم برادر گرفت. امام سرش را به زانو نهاد. چشم دیگر را گشود. سایه‌ی ماه و آفتاب بر سیمای خونین ستاره افتاده بود. لبخند زد و اشک دو برادر همراه با گرمای نفس‌هایشان بر گونه‌ی جعفر نشست. امام سر برداشت. به آسمان نگریست. جعفر با دو بال به وسعت آسمان در پرواز بود. جعفر به بهشت پیوسته بود.



طلب‌مردیست؟
راه‌ده‌خون‌می‌شد.

۱۶

ستاره‌کاپان
اصت

جعفر بن علی بن ابی طالب

- * کوچک‌ترین فرزند امام علی علیه‌السلام و کوچک‌ترین برادر ابوالفضل و فرزند آخر حضرت ام‌البنین بود.
- * سن: حدود ۱۹ تا ۲۱ سال
- * ویژگی‌ها و فضایل: دلیر و شجاع، صابر و مقاوم، پاکباز و فداکار، بصیرتمند در دین، پرشور و چالاک، عارف و وفادار به اباعبدالله بود.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی



۱۷

ستاره‌ها پند

عون بن عبدالله بن جعفر

* پدرش عبدالله بن جعفر طیار و مادرش حضرت زینب کبری است.

* سن: حدود ۲۰ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: پرورده‌ی دامان حضرت زینب، بخشنده و کریم، شجاع، خوش‌سینما، دوستدار اباعبدالله الحسین، دین‌شناس، آشنا به معارف قرآنی، بصیر و صبور، قاری قرآن و مروج فرهنگ قرآنی



سازمان اوقاف امور خیریه
معاونت فرهنگی



صبور مثل مادر

هر چه میدان خونین‌تر، عطش سنگین‌تر و نبرد داغ‌تر و شمشیرها نزدیک‌تر می‌شد، آرامش و صبوری و پایداریش بیشتر می‌شد. چگونه چنین نباشد که مادرش زینب، معلم شکیبایی و استقامت و ایمان است.

عون پس از محمد بی‌تاب شهادت است. می‌جنگد و تکبیر می‌گوید. او از میان کشتگان و انبوه شمشیرها و تیرهای افتاده بر میدان می‌گذرد. حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر می‌شود.

نزدیک‌تر می‌شوند. تیغ‌ها نازک‌ای بدن را می‌شکافند. عبدالله بن قطنه نهانی طائی با نیزه بر شانه‌اش می‌زند و دمی بعد شمشیر او گلبرگ شاخسار وجود زینب را بر خاک می‌افکند.

امام دو نوجوان رشید زینب را به خیمه‌ی شهیدان برد. زنان و کودکان سوگوار به تماشا بیرون آمده بودند و تنها زینب در خیمه تنها نشسته بود.

سلام بر رشادت و صبوری و پاکبازی عون که عظمتش را از زبان ستایشگر مهدی باید شنید که می‌گوید:

السلام علی عون بن عبدالله بن جعفر طیار فی الجنان، حلیف الایمان و منازع الاقران، الناصح للرحمن، التالی للمثانی و القرآن. سلام بر عون فرزند عبدالله بن جعفر طیار که هم‌پیمان ایمان، رزمنده‌ی میدان، یاور خدای رحمان و زمزمه‌کننده‌ی قرآن بود. لعنت و نفرین خدا بر قاتل او عبدالله بن قطنه‌ی طایر نهانی باد.





شیفته شهادت

عون در مقابل برادرش حسین، ایستاد. السّلامُ علیک یا مولای، سلام سلام رخصت بود؛ اجازه‌ی میدان رفتن و جان‌نثاری، امام قامت رشید و چهره‌ی آرام عون را مرور کرد. درنگی کرد و ناگهان بلند و بی‌شکیب گریست.

– برادرم! تسلیم مرگ شده‌ای؟

عون بغض نهفته در گلو را فرصت شکفتن نداد و گفت:

– چگونه تسلیم مرگ نباشم در حالی که بی‌یار و یاورت می‌بینم؟

امام اجازه‌ی میدان داد. چند گامی بدرقه‌اش کرد. تیغ عون خارهای خدعه و خیانت را درو می‌کرد. علف‌های هرز کربلا را نشانه می‌رفت. ذوالفقار زبانش هراس و مرگ بر قلب‌ها می‌افشاند.

غبار گرفته و عرق ریزان و تشنه‌کام. امام او را ستود و آفرین گفت و خواست تا دمی بیاساید. عون گفت: ای برادر، برای آسودن نیامده‌ام؛ شیفته‌ی شهادتم؛ اما خواستم بار دیگر ببینمت؛ جمال دل‌رایت را نظاره کنم؛ بگذار به میدان روم. تشنه‌ام تشنه؛ اما می‌دانم دیگری از دست پدر جام خواهم گرفت. اجازه بده جان خویش را فدایت کنم.

عون پرشورتر قدم به میدان گذاشت. دشمن وحشت‌زده می‌نگریست. بر زبان‌ها زمزمه افتاده بود که چه قدر شبیه پدرش علی، می‌جنگید.

سیاه‌رویی سیاه‌دل به نام خالد بن طلحه کمین کرد و نیزه در پهلوی عون نشاند. عون از اسب فرو افتاد. باران نیزه بود و شمشیر، سنگ و چوب. عون در آخرین لحظه‌ها زمزمه می‌کرد:

بسم‌الله و بالله و علی ملة رسول‌الله.



طلب‌مردیست؟
راه‌نخون‌می‌شد.

۱۸

ستاره‌کاپان اصرت

عون بن علی بن ابی‌طالب

- * او فرزند اسماء بنت عمیس است
- * سن: حدود ۴۵ سال
- * ویژگی‌ها و فضایل: خوش‌سیرت و خوش‌صورت، شجاع، شیفته‌ی اباعبدالله، بصیر و صبور، عارف به دین، جسور و بی‌باک در نبرد، سوارکار ماهر و تیرانداز و نیزه‌انداز قوی بود.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
معاونت فرهنگی



۱۹

ستارگان صبر

عبیدالله بن عبدالله بن جعفر

* فرزند عبدالله بن جعفر، نام مادرش را خوصا دختر حفصه نگاشته‌اند.

* سن: ۲۰ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: شجاع، بصیرتمند در دین، قرآن‌شناس، شیفته‌ی اباعبدالله، صبور، جسور و بی‌پروا در نبرد، بخشنده و سخاوتمند بود.



سازمان اوقاف امور خیریه
معاونت فرهنگی



اشراق عشق

رزمگاه کربلا داغ و خون‌رنگ بود. آیه‌های ارغوانی بر خاک نازل شده بودند. شهید در کنار شهید خفته بود. عطر و عطش در دشت می‌وزید. امام در ساحل موج خون یاران را نگریست. جز اندکی نمانده بود. چند تن، نزدیک‌ترین یاران، آخرین اندوخته‌های حسین بودند. ***

نوبت به عبیدالله رسیده بود. به پیشگاه امام و مولایش رسید. اذن میدان طلبید و به سان ماهی در کام موج نیزه و تیغ و سنان فرو رفت. از کنار دو برادر شهید گذشت. سلامشان داد و شمشیر درخشان خود را چرخاند. در برگ‌ریز عصر عاشورا عبیدالله نیز پس از رزمی شجاعانه و کشتن جمعی از دشمنان در محاصره افتاد و سرانجام با تنی همه زخم قطره قطره بر خاک داغ عاشورا چکید. قاتل او را بشرین حویط قانصی نوشته‌اند.

تا آخرین نفس شعار «یا محمد یا حسین» او در کربلا پیچیده بود و لبخند دلنشین آخرین، گواه وصال پرشکوهی بود که تنها شهیدان عارف و عاشق ادراک می‌کنند.



ستاره کاظم

قاسم بن حسن بن علی

بن ابی طالب

* مادرش ام ولدی به نام رمله یا نفیله یا نجمه بوده که همراه قاسم در کربلا بوده است. قاسم در حدود سه سالگی پدرش امام حسن را از دست داد.

* سن: حدود ۱۴ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: شیفته‌ی شهادت بود و جمله‌ی احلی من العسل او مشهور است. وفادار به اباعبدالله، عارف بالله، شجاع و رشید، زیبا و جذاب، خوش سیرت، صبور و بصیر و سربلند آزمون کربلا بود.



قاسم

علیه السلام

پریشانم برای تو عموجان
شود جانم فدای تو عمو جان
چرا آنقدر در این صحرا غریبی
مگر قاسم نداری یا حییبی

گلبرگی در طوفان (۱)

می‌دانی قاسم، عمو چه گفت و گویی با یاران دارد؟
پسر پیامبر چه می‌خواهد بگوید؟
- ای مردم، ای گروه آمده به کربلا، فردا روز کشته شدن است. من کشته خواهم شد و هر کس با من است کشته خواهد شد و هیچ‌کس نخواهد ماند. عمو بی‌هیچ مقدمه در نهایت صراحت فردا را ترسیم کرد؛ تا هر کس می‌خواهد برود؛ تا هر کس از شب درون خویش هجرت نکرده است، شب را بهانه‌ی رفتن کند؛ تا هر کس سلامت و عافیت را بر خطر عاشقانه ترجیح می‌دهد، از مدار عشق بگریزد؛ از موج خیز جنون و خون به کناره‌های زیستنی زبون پناه ببرد. امام دیگر بار تکرار می‌کند: فردا کشته شدن است. هر کس بماند تیغ می‌بیند و تیر، زخم و خون و شمشیر. بروید. گریه‌ی یاران خیمه را پر می‌کند. زبان گریه این است که چگونه برویم، کجا برویم. بی‌تو زیستن هم‌رنگ مرگ است و ذلت. نه، نمی‌رویم. پرسشی در تو می‌جوشد. می‌پرسی: عمو آیا من نیز کشته خواهم شد؟ شاید می‌خواهی از لبان امام تأیید شهادت خویش بشنوی. اگر امام بگوید تو نیز شهید می‌شوی، هر چه بال و پر در عالم است به تو بخشیده‌اند؛ هر چه شادی در آدم به قلبت هدیه داده‌اند. امام قامت رشید و زیبایی را مرور می‌کند. اندوه را به لبخندی می‌آراید و می‌پرسد: فرزند عزیزم، مرگ در نگاه تو چگونه است؟ بی‌هیچ درنگی می‌گویی: مرگ و شهادت برای من از عسل شیرین‌تر و گواراتر است!
منتظر مانده‌ای که عمو چه بگوید. سیمایش روشن و متبسم است؛ اما آن سوی آن حزنی پیداست. آرام می‌گوید: عمویت فدایت، عبدالله کوچک من نیز شهید خواهد شد.
می‌دانی وقتی به شیر خوار رحم نمی‌کنند، وقتی کودکی را که هنوز جز لبخندی و اشکی نمی‌شناسد، قساوتمندانه می‌کشند، با تو چه خواهند کرد؟

راه تو خون می باشد
طلسم در کسیت؟

۲۱

ستارگان صفت

سلام بر قاسم
این آفتاب که بر اسب نشسته است و منظومه‌ی همه‌ی چشم‌ها با او است، قاسم است؛ این که نگاه حسین با حسرت او را بدرقه می‌کند، این که همه‌ی دل‌ها را حرکات شیرین و شگفت او شیدا کرده است، فرزند مجتبی علیه‌السلام است؛ یادگار مظلوم مدینه.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی



گلبرگی در طوفان (۲)

نه، نباید به میدان برود. مگر رسم همه‌ی یاران وداع و اذن و رخصت از حسین نیست؟ تازه این قاسم است؛ محبوب حسین؛ حسین که محبوب همه‌ی دل‌هاست. خیمه شیون می‌کند. حتی سنگدلان سپاه دشمن رو بر می‌گردانند. هر دو بی‌هوش می‌شوند. حسین در آغوش قاسم و قاسم در آغوش عمو. عزیز عمو، نور چشم و آرامش قلبم به میدان می‌روی؟ بعد از اکبر شاخسار زندگیم از تو تری و طراوت می‌گرفت. بعد از اکبر قوت قلبم تویی. روشنای چشمم تویی. عمو جان، بگذار بروم. چگونه بروم که تو را بی‌یاور و تنها می‌بینم. می‌بینم همدل و همراهی نیست. می‌روم تا تنهایی و غربت تو را نبینم. بیمرد قاسم و نبیند که تو در محاصره‌ای روحی لروحک الفداء و نفسی ل نفسک الوقاء

جانم فدایت عمو ...

همه مبهوت و حیرت‌زده می‌نگرند. رجز آغاز می‌شود.

اگر مرا نمی‌شناسید، من فرزند حسن مجتبی هستم؛ نواده‌ی پیامبر برگزیده و امین پروردگار.

آدرخش شمشیر قاسم جان‌های تار را خاکستر می‌کند. گردباد و تندر خشم نوجوان حسن سی و پنج ساقه‌ی سپاه را در هم می‌پیچد. روبه‌کان می‌گریزند و تیغ جان‌شکار در تعقیب آنان پیش می‌تازد. چهارده زخم بر قامتش نقش می‌بندد. عمر سعد فریاد می‌زند: محاصره‌اش کنید. حلقه‌ی شمشیرها تنگ‌تر می‌شود؛ ضربه‌ای بر سر، نیزه‌ی شبیه‌بن سعد بر پشت، نیزه‌ی سعیدبن عمر بر سینه و نیزه‌ی یحیی بن وهب بر شانه. صدایی شکسته تا ساحل میدان رسید. - یا عمه ادرک. یا عمه ادرکنی.

عمو چون فرود عقابی از آسمان خود را به میدان رساند. عمو ماند و قاسم. گرد و غبار آهسته فرو می‌نشست. امام در آغوشش گرفت. دست و پا می‌زد. عمو بر سینه‌اش فشرد. پیشانی خونین را بوسید. صدای بلند گریه‌ی امام در میدان پیچید. می‌بوسید و می‌بویید. می‌بویید و می‌بوسید و می‌گفت: به خدا سوگند، بر عمویت سخت و ناگوار است که به یاری بخوانیش و نتواند پاسخ گوید، یا پاسخ دهد و نتواند یاریت کند؛ یا تو را یاری کند اما سودمند نباشد. از رحمت خدا دور باد گروهی که تو را کشتند. امام برخاست. قاسم را بر سینه گرفته بود. خطی از نعلین بند گسسته‌ی قاسم بر زمین مانده بود؛ خطی که به سمت خیمه‌ی شهیدان کشیده می‌شد.



ماه در آب (۱)

چه بگویم از عباس که در توصیفش کلمه خضوع می‌کند و سخن لال می‌شود. فکرش را بکنید. مادری سی و چهار سال دست‌هایی را ببیند و ببوسد که روزی خاک بر آنها بوسه خواهد زد. من نبودم و ندیدم. می‌گویند در ساحل علقمه، هنگام افتادن دستها در خونابه، زنی قامت خمیده آمده بود و دستها را می‌بوسید و صدا می‌زد: «فرزندم عباس. عزیز مادر عباس...» یعنی فاطمه هم دستهای عباس را بوسیده است؟ دستهای عباس بوسه‌گاه مولایم علی و حسن و حسین علیهم‌السلام بود. عجیب بود عشق و محبت آنها به عباس. من مادر عباس بودم، اما عباس عزیزم بیش از آنکه در آغوش من آرام بگیرد، به گرمای آغوش حسین خو کرده بود. کنار گهواره، لای لای زینب بود که خواب آرام را به چشمان عباس می‌بخشید و نوازشهای ام‌کلثوم بود که خنده را مهمان لبان عباس می‌کرد. زینب من، کمتر دستهای عباس را می‌بوسید. او بوسه بر پیشانی عباس می‌زد و من دریافتم این پیشانی هم فرجامی چون دستها خواهد یافت. شنیده‌ام در کربلا این همه محبت را جبران کرده است. شنیده‌ام صدای پای او به خیمه‌ها آرامش می‌بخشید. شنیده‌ام سکینه، دردانه عزیز حسین، به اهل خیمه می‌گفت: «آسوده بخوابید که چشم عمو بیدار است.» دنیای عباس همه حسین شده بود. نام او را عاشقانه می‌گفت و هیچ‌گاه بی‌مولا و سید نمی‌گفت. چشم در چشم حسین داشت تا چه گوید و چه اراده کند. مهتاب من سایه‌ی آفتاب شده بود.



طلب‌مردیست؟
راه‌نویس‌نمی‌شد.

۲۲

سارکان رصت

ابوالفضل عباس

بن علی بن ابی طالب

* پدرش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و مادرش فاطمه بنت حزام بن خالد مشهور به ام البنین است. پدر ام‌البنین از چهره‌های شاخص و ممتاز عرب و به شجاعت، سخاوت، شرافت و کرامت مشهور بود. عامر بن طفیل، فرزند جدی نخستین ام‌البنین، جنگاوری توانا و سوارکاری دلاور بود. ابوالفضل وارث فضایل پدر و سجایای رفتاری و وجودی مادر بود.

* سن: ۳۴ سال

* ویژگی‌ها و فضایل: ابوالفضل العباس، ابوالفضائل یعنی پدر و دارنده‌ی همه‌ی فضیلت‌ها بوده است. در روایت امام صادق، نافذالبصیره و صلب‌الایمان معرفی شده است. با ایمان، بامعرفت، وارث علم علوی، شجاعت حیدری، فقه نبوی، حلم حسنی و رشادت حسینی بود. گفته‌اند او را ابوالفضل نامیده‌اند زیرا فرزندی به نام فضل داشته است.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
معاونت فرهنگی



ماه در آب (۲)

حسین بود و عباس. دیگر هیچ کس نبود. عباس اما، غیور و صبور، پرچم در دست گرفت و چرخاند. چرخش پرچم به خیمه‌ها آرامش می‌بخشید، اما پرچمدار جز زخم‌هایش جراحی در سینه داشت؛ جراحی که هر لحظه بر آن نمک می‌پاشیدند؛ جراحی گریه‌های پیاپی کودکان تشنه. - آب، آب، آب، العطش، العطش، العطش. هر ناله، خنجری بود که بر قلب ساقی می‌نشست.

عباس به اندازه‌ی همه به میدان رفته بود. زخمی‌ها را از میدان آورده بود. شب گذشته پیش از همه راه رفته بود. میان خیمه‌گاه تا سپاه دشمن حرکت می‌کرد و این همه برای تشنگی و خستگی کافی بود. در تیرباران صبح نیز با چشم‌های خود دیدم که چند چشمه‌ی خون بر تن نستوه او جوشیده بود. - برادرم، عباس! حرم تشنه است اگر می‌شود اندکی آب به خیمه‌ها برسان. در صدای تشنه‌ی حسین، الفت و عشق، شیفتگی و شرم موج می‌زد. انگار عباس منتظر شنیدن این صدا بود. گویی تشنگی عباس در این اشارت خلاصه می‌شد.

حسین عباس را ساقی بخواند و به آب دعوت کند و عباس از شوق این نام و خطاب بر خود نلرزد؟

به خیمه آمد. مشک‌ها را که برداشت، کودکان آرام شدند. هیچ‌کس تردید نداشت که ساعتی دیگر آب از دست ساقی به گلوی خشکیده و لب‌های ترک‌بسته طراوت خواهد داد.

جان می‌رفت و حسین تماشاگر او.

- خدایا، به تو می‌سپارمش!

مشک بر پشت، نیزه بر کف و علم بر دوش پیش می‌تاخت. نخل‌ها شکوه او را سر خم می‌کردند. علقمه بی‌تاب زیارت دست‌هایش و آسمان در اعجاب از اراده و ایمانش. سرهای گستاخ که نزدیک می‌شدند به سادگی سقوط رطب از نخل، فرو می‌افتادند. نیزه‌ی عباس، سواران را از زمین می‌کند و در فضا می‌چرخاند و بر خاک می‌افکند. عباس گاه شمشیر می‌زد و گاه نیزه. دو مشک خشک در بی‌تابی رؤیت آب له‌له می‌زدند.

طلب‌رئیت؟
راه تو خون می‌شد.

۲۳

ساقی
سارکان

السلام علیک

یا ساقی العطاشی

عباس ساحل امن لحظه‌های طوفان زدگی خیمه‌ها بود. چشمه‌ساری بود که مسافران خسته‌ی کویر پس از تشنگی و خستگی و ناتوانی به او می‌رسیدند. هر وقت خیمه‌ها را آرام می‌کرد، به حضور برادر می‌رسید و می‌گفت: «مولای من. گوش به فرمانم.

هر چه فرمایی به جان پذیرایم.» حسین عزیز لبخند می‌زد. شانه‌های استوارش را می‌فشرد و می‌گفت: «تو تسکین خاطر همگانی. تو زاینده‌ی غم از دل‌هایی. تو راحت روح و روانی.»



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
معاونت فرهنگی



ماه در آب (۳)

ناگهان علقمه، چشم در چشم عباس، پیدا شد. کسی در عباس فریاد می‌زند بنوش تا توان جنگیدن باشد. بنوش تا توان رساندن آب به خیمه‌ها باشد. بنوش تا در خیمه سهمی از آب بر نداری.

نه نه، موجی قوی‌تر از درون می‌گوید: حسین تشنه است. کودکان سینه بر خاک می‌گذارند تا التهاب عطش را کاهش دهند. اصغر را قطره‌ای آب کافی است. سکینه رمق ایستادن نداشت. در آب حسین بود. موج‌ها در حرکت خویش، حسین می‌نگاشتند. صدای موج، حسین بود. به خویش برگشت و در خویش جز حسین ندید و ... حسین تشنه بود.

هستی همه‌ی عالم فدای عباس که تشنه‌ی حسین بود. تشنه‌ی امام و مولایش.

آب را پاشید. دهانه‌ی مشک‌ها را بست. شیرین‌تر از جان در آغوششان فشرد. از علقمه بیرون آمد. بر اسب نشست. شمر و عمر سعد فریاد می‌زدند و کمانداران را به محاصره‌ی عباس می‌خواندند. باران تیر بود که از چهار سو می‌بارید. همه‌ی آرزوی ساقی، رساندن آب تا خیمه بود. این مشک تنها آب نبود؛ سند ارادت عباس بود به حسین، پرچم عشق‌ورزی و محبت به کودکان. مشک‌ها، امکان جنگیدن را از ساقی می‌گرفتند. اما می‌جنگید و نخل‌ها سرود حماسه‌اش را ستایش و سپاس می‌گفتند. ناگهان یزیدبن الرقاد، که پشت نخلی کمین کرده بود، از کمینگاه بیرون جست و شمشیر بر بازوی ساقی نشانید. ساقی هنوز مست جامی بود که در کف داشت. پروای دستش نبود دست راست رها شده بود و ساقی می‌خواند: به خدا سوگند، اگر دست راستم را قطع کردید از حریم دین خود پاسداری می‌کنم. من از امام راستین، فرزند پیامبر پاک امین و آورنده‌ی دین حمایت می‌کنم.



۲۴

سارکان صفت

یا نافذ البصیره

وقتی عباس اسب می‌تاخت، روی اسب از کمر بر می‌گشت تا امکان رزم از پیش‌رو و پشت سر باشد. به طرزی عجیب و شگفت، حرکت دست خود را با حرکت اسب هماهنگ می‌کرد تا قدرت شمشیر افزون‌تر و ضربه کاری‌تر شود. وقتی اسب با سرعت می‌تاخت عباس روی زین خم می‌شد، آن‌گونه که نوک شمشیرش به زمین می‌رسید و درست لحظه‌ای که به دشمن می‌رسید ناگهان بر می‌خاست و از پایین به سمت بالا شمشیر می‌کشید. دشمن نگون‌بخت غافل، منتظر بود شمشیر از بالا فرود آید و سپر را روی سر نگه می‌داشت، اما با این غافلگیری، شمشیر سرش را از زیر سپر قطع می‌کرد! عباس در میدان ناگهان از یمین به یسار می‌زد و از همان جا به قلب می‌تاخت. شمشیر او چون آذرخش و فریاد او رعدگونه بود. در هجوم او، سپاه دشمن موج بر می‌داشت و شیون وحشتزدگان سپاه عمر سعد در میدان می‌پیچید.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



۲۵

ستاره‌کان حضرت

یا ساقی العطاشا

حسین می فهمید ابو الفضل کیست. او می دانست عباس چه عظمت و منزلتی دارد. عباس تکیه گاه همه بود، حتی حسین. پناهگاه همه دل‌های رمیده و سینه‌های هراسان بود. ساقی بود، پرچمدار بود، فرمانده بود، انیس کودکان و تسلائی خاطر حرم نشینان بود. در هر مشکل و حادثه‌ای، نخستین نامی که بر زبان‌ها جاری می‌شد ابو الفضل بود.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



ماه در آب (۴)

ابن طفیل، دوشادوش یزید بن الرقاد نزدیک‌تر شدند، ناگهان شمشیر دوم فرود آمد و دست چپ عباس جدا شد. سردار، چالاک و سریع مشک را به دندان گرفت. مشک همسایه‌ی سینه بود. گویی قلب عباس در مشک می‌تپید. اسب را هی زد. -مرحمتی کن ای اسب که خیمه‌ها منتظرند.

فاصله‌ی اسب با دشمن بیشتر شده بود. دستور تیرباران رسید و عباس در بی‌دستی، اندیشناک مشک و حرم بود. چه غم که دست نباشد و محبوب باشد. چه غم که ساقی، بی‌دست جام به کام‌ها بیخشد.

اما آه و دریغ، تیر بر مشک نشست. آب و خون درهم آمیخت. عباس چشم بر مشک گریان دوخت و هنوز اولین قطره‌ی اشکش در ناامیدی از آب چکه نکرده بود که تیر بر چشمش نشست. خون جوشید. دنیا تیره و تار شد و دو چشمه، چشم و مشک، بر مظلومیت سردار گریستند. رمق اندک اندک فرو می‌چکید که تیر دیگر بر سینه‌ی ساقی نشست. مهتاب کربلا در آستانه‌ی افول بود. آفتاب را صدا زد. صدای عباس در نخلستان پیچید: «برادر، برادرت را دریاب.» صدایی غمگین و شکسته از کرانه‌ی دیگر نخلستان پر گشود:

عزیزم، فرزندم عباس، فرزند مادر، عباس! صدای محزونی زنی پهلو شکسته و قامت خمیده بود. هنوز صدا پژواک نیافته بود که صدای سوم پشت هفت آسمان را شکست. صدای عمودی که بر فرق ماه نشست.

اینک چهارمین صدا، سوگوار و دردمند در نخلستان طنین انداخت. آفتاب، دست بر کمر، می‌آمد و در گریه و سوز می‌خواند: الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي. وای وای وای، عباس افتاده بود. سواری که دست نداشته باشد، چگونه از اسب می‌افتد؟

عباس از اسب فرو افتاده بود. کوشیده بود بر زانوان بنشیند و تیر فرو رفته در چشم را به مدد زانوان بیرون کشد؛ عمود آسمان کوب همین لحظه بر فرقش نشسته بود.

از دو سو، دو قامت شکسته می‌آمدند؛ فاطمه و حسین. عباس، فاطمه دیده بود که حسین را برادر می‌خواند. حسین کنارش نشست و دست‌های افتاده را بوسید؛ به مادر اقتدا کرد. دست‌های عباس در دست فاطمه بود. می‌بوسید و می‌گفت: السلام علی ولدی العباس. السلام علی ولدی العباس.



حنجره‌ی معصوم (۱)

غریبانه، شکسته، تنها، تشنه، از غبار خیز دشت و از ساحل تشنگی باز می‌گردد. دستان سخاوت ساقی را در عطشناکی عقلمه کاشته است و آخرین بوسه را بر پیشانی زخم خورده‌ی برادر نشانده است. می‌آید، با قامتی خمیده و با آسمانی که در نگاهش تار است. به خیمه نزدیک می‌شود. هیچ‌کس نیست تا حسین را یاری کند. اما ناگهان نفس در سینه‌ی سیاه دشمن واپس می‌رود. رجز خوانی کوچک، از دل خیام با سلاحی از گریه اعلام آمادگی می‌کند. او بی‌مدد واژه‌ها از مظلومیت می‌گوید با زبانی که تکلم نمی‌شناسد؛ با حنجره‌ای که تشنگی آخرین فریادهایش را نوشیده است. او با فصاحت اشک و بلاغت گریه سخن می‌گوید.

امام فریاد می‌زند: آیا کسی هست برای خدا یاورمان باشد؟ آیا یآوری هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ صدای گریه‌ی اصغر اوج می‌گیرد؛ یعنی من هستم؛ یعنی هنوز آخرین سرباز در خیمه است؛ یعنی پدر، دل‌تنگ مباش اصغر کوچک تو برای یاری و همراهی آماده است. آفتاب آتش می‌باراند و حریق عطش می‌گدازد و می‌سوزاند. دیگر بار فریاد حسین بر می‌خیزد:

— آیا کسی هست یاریمان کند؟

باز هم اصغر است و حنجره‌ی بی‌تاب، حلقوم بی‌آب؛ که فریاد می‌زند: من هستم. چشم اشک‌بار حسین بر خیمه درنگ می‌کند. سپاه گوش به گریه دارد و چشم به حسین.

فریاد امام به خواهش بر می‌خیزد: خواهرم، شیر خوار را بیاورید. امام اصغر را در آغوش می‌گیرد. شاید از سنگستان دل‌ها، چشمه‌ی کوچک عاطفه‌ای بجوشد.

دریای خیمه موج بر می‌دارد و صدف سپید کوچک حسین بر ساحل میدان می‌افتد. حسین همه‌ی توان و صبوریش را به دست‌ها می‌بخشد. میدان به بهت و حیرت، سرباز کوچک و مظلوم حسین را می‌بیند با کامی عطش زده، با گلوبی سپید و چشم‌هایی که تشنگی از حدقه‌شان ربوده است. اصغر بر ساحل بی‌حاصل دست پدر آرام می‌گیرد. ندای حسین، در میدان می‌پیچد.

— آخر، این کودک را چه گناهی است؟ کدامین شما را آزرده است؟ این کودک کدام دل را شکسته است؟

گریه و بی‌تابی کودک اوج می‌گیرد. این گریه دیگر گریه‌ی عطش نیست. کودک بر مظلومیت پدر می‌گرید؛ بر غربت حقیقت و ایمان و قرآن. این گریه هیچ شباهتی به گریه‌ی خیمه ندارد. همین است که حسین اشک‌های اصغر را می‌بوسد تا همدردی و احساس صمیمانه‌اش را ارج نهاده باشد.

نسیم بوسه‌ی حسین در تلاطم اشک بر گلبرگ پژمرده‌ی گونه‌ی اصغر می‌وزد. میدان را التهاب پر می‌کند.



راه خون می‌شد
طلسم کسیت؟

۲۶

سارکان صرت

علی اصغر

(علی بن الحسین)

* وی فرزند اباعبدالله الحسین و

مادرش رباب بود.

* سن: کمتر از یک سال

* ویژگی‌ها و فضایل: سربار کوچک

امام، پاسخ دهنده و لبی‌کگوی غربت

اباعبدالله، باب الحوائج کربلا. سند

مظلومیت عاشورا.



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی



سارکان صفت

فدا هزاران گل بر پر اصغر عند



السلام عليك يا باب الحوائج

هنوز حنجره‌ی اصغر، مظلومیت تلاوت می‌کند و دستان بریده‌ی عباس به تمنای یادی گشوده است. راه حسین(ع) هنوز هم رفتنی است و کاروان کربلا هنوز هم یاور می‌خواهد. یاورانی که زمزمه شبانه‌ی خیمه‌ها را بشناسند، سخاوت علقمه را تمرین کنند. اگر لبان وضو گرفته داری از عاشورا بگو و اگر تشنگی را می شناسی از نازکای حنجره اصغر بگو

حنجره‌ی معصوم (۲)

سکوت است و سکوت و ناگهان تمام پستی و زشتی در هیئت حرمله گام پیش می‌نهد. تیر در کمان می‌گذارد؛ تیری سه شعبه، سه شاخه‌ی زهر آلود. حرمله زانو می‌زند. سپاه با همه‌ی قساوت چشم می‌بندد. -نگذار این صحنه ادامه یابد. صدای خشن و خشک فرزند سعد در گوش حرمله می‌پیچد. تیر رها می‌شود. آسمان آشوب می‌شود؛ مثل پشت کمان خم می‌شود. خون در مشت حسین به آسمان افشانده می‌شود و سرود هون علی ما نزل بی آنه بعین الله پر می‌گشاید. چه آسان است وقتی چشم خدا می‌بیند. حنجر خشکیده به سیرابی تیر رفته است. زمین می‌لرزد. دریا موج بر می‌دارد. جبرئیل شیون می‌زند. آسمان حتی لحظه‌ای چشم می‌پوشد تا صحنه‌ی شکستن حسین را نبیند. فواره‌ی گلوی اصغر می‌جوشد. حسین خون اصغر را در چشم نگران آسمان می‌افشاند. آسمان سرخ‌رو شده است. خون اصغر عصای دست آسمان می‌شود تا فرو نشکند و بر خاک آوار نشود. خون می‌جوشد. گل می‌خندد. حسین می‌گرید. صحنه‌ای شگفت است. پدر لبخند می‌زند. اصغر می‌گرید. هر دو می‌گریند. هر دو می‌خندند. کجایی رباب؟ گل تو با باغبان می‌خندد. تشنه‌ی کام تو دریا دریا از چشمه‌های بهشت شیر می‌نوشد. آسمان را تاب تماشا نیست. اصغر تو اکبر است؛ بزرگ‌تر از همه‌ی کهکشان‌ها، رفیع‌تر از همه‌ی قله‌ها و باشکوه‌تر از همه‌ی دریاها. کجایی رباب، شیرخوار تو هستی را جام می‌نوشاند. در نوشانوش هستی همه آمده‌اند تا از دست کوچک اصغر سیراب شوند. همه نیازمند یک جرعه مهربانی اصغرند. کودک تو گره‌گشای همه‌ی دل‌ها شده است؛ کلید هفت آسمان، باب‌الحوائج. آسمان مانده است. زمین مبهوت و میدان گیج و منتظر که حسین با اصغر چه خواهد کرد. در آخرین تکاپو پس از بوسه‌ی تیر آن‌قدر دست و پا زده است که دست و پا در فواره‌ی خون رنگین کرده است. امام مانده است در برزخ آمدن و ماندن؛ دو گام به پیش و گامی به عقب و نگاهش بر معصومیت متبسم کودک. مگر این کودک چه قدر سنگین است که حسین این همه سنگین گام بر می‌دارد؟ گویی سنگینی همه‌ی کوه‌ها را بر دوش دارد. خیمه به امید کودکی سیراب نشسته است و مادر در کنار گهواره‌ای افتاده از تاب. نه، حسین به سمت خیمه نمی‌آید. نمی‌خواهد امانت را به مادر برگرداند. دور می‌شود و گوشه‌ای آرام بر زمین می‌نشیند. شیون از خیمه‌ها بر می‌خیزد. زخم حنجر، سینه‌ی خاک را می‌شکافد و قلب کوچک حسین در آرامش خاک داغ و شن‌های گدازان آرام می‌گیرد. صدای گریه‌ی حسین در دشت می‌پیچد.

شہید ہزار پارہ

محمد تیرباران دشمن را دید؛ شہادت یاران را؛ حتی شہادت پدر را. عاشورا بہ غروب نزدیک می شد؛ لحظہ ہای تنہایی و غربت عاشورا. ہمہ چیز بہ پایان نزدیک می شد؛ حتی آفتاب بہ شیب آسمان می رسید. حسین بود و تنہایی و محمد کہ در خیمہ اشک می دید و آہ؛ بی تابی و اشک و استغاثہ.

گردش گیج تیغ ہای ہرز بہ انتہا می رسید. میدان بود و قہقہہی مستانہی سواران و امام عطش کہ در گودال قتلگاہ افتادہ بود. نیزہ ہای قساوت می رسیدند. سنگ ہای شقاوت می باریدند و گودال از معصومیت سرخ لبریز بود.

کاش می توانستم بروم. کاش می توانستم شمشیری بگیرم. ای کاش عمہ مان زینب اجازہ می داد بروم. اما من چہ می توانم بکنم؟ دیگر صدای تکبیر امام نمی آمد. شادی دشمن بہ اوج رسیدہ بود. زینب از خیمہ بیرون زد و سواران شعلہ بر دست برای آتش زدن بہ خیمہ ہا نزدیک می شدند. محمد از خیمہ بیرون زد. غربت کربلا اشک در چشمانش نشانید. دشمن نزدیک و نزدیک تر می شد. دیگر بار بہ چپ و راست نگریست، شاید یاور و یاری بیابد. هیچ کس نبود. عمود خیمہ را کشید. عمود خیمہ جدا شد. دو سہ گامی پیش گذاشت. تیری بہ پهلویش نشست. ابن زہیر از دی و لقیط بن یسار (ناشر) بی رحمانہ معصومیت ہفت سالہ کربلا را ہدف قرار دادند. کودک در خون غلتید. ہانی بن ثابت حضر می با اسب بہ بالینش رسید. شمشیر کشید. پیاپی بر بدن محمد زد. آخرین صداہا از حنجر تشنہی محمد می تراوید: یا حسین! با ہر صدا ہانی تیغ را فرو می آورد. محمد قطعہ قطعہ شدہ بود و خون او تا تیرک خیمہ فوران زدہ بود. جنون ہانی بن ثابت حضرم افزون تر شد. بر قطعہ ہای بدن زخم می زد و محمد پیش تر از فرود شمشیر ہا اوج گرفته بود. او ہزار پارہ بدن بہ محبوب رسیدہ بود.

معود منتقم دردمندانہ و سوگوارانہ آن لحظہ را بیاد می آورد و از درون سوختہ زمزمہ می کند: السلام علی محمد بن ابی سعید بن عقیل و لعن اللہ قاتلہ لقیط بن ناشر الجہنی.

سلام بر محمد بن ابی سعید و نفرین و لعنت خدا بر قاتلش، لقیط بن ناشر جہنی.

راہ خون می .
طلسم کسیت ؟

۲۸

سارکان اصرت

محمد بن ابی سعید بن عقیل

* محمد فرزند ابوسعید ملقب بہ احول است. پدرش ابوسعید را از شہدای کربلا نوشتہ اند.

* سن: ۷ سال

* ویژگی ہا و فضایل: دوستدار اباعبد اللہ، آشنا بہ دین - آن قدر کہ در همان کودکی او را فقیہ می نامیدند (شاید عنوان پدرش بودہ است) - شجاع و شیفتہی شہادت بود.



سازمان اوقاف و امور خیرہ
معاونت فزنی

طلمر کست؟
راه تو خون می رسد

۲۹

ستاره‌های بر سینه‌ی خورشید



**عبدالله بن حسن بن علی
بن ابی طالب (عبدالله اصغر)**
* برخی مادرش را به نام نفیله یا حبیبه دانسته‌اند.
* سن: حدود ۷ تا ۱۱ سال
* ویژگی‌ها و فضایل: فداکار و پاکباز، مدافع امام، خوش صورت و خوش سیرت، امام شناس، شجاع.



ستاره‌ای بر سینه‌ی خورشید

در این خارزار که شیهه‌ی مرگ است و هیمنه‌ی شمشیر چه خواهی کرد؟ کوچک تر از آنی که زره پوشی و تیغ ببندی و میدان داری کنی؛ اما همه هستی تو، عمو، تنهاست. تیغ‌ها حریصانه می‌رسند و نیزه‌ها تشنه و نامردانه می‌بارند. عمو قطره قطره در کام خاک می‌چکد و تو این جا؟
عبدالله! می‌شود تو تماشاگر باشی و دشنه‌های قساوت بر حنجر خشک عمو بریزد؟
عبدالله! نمی‌خواهی پیش تر از عمو به بهشت برسی و در آن جا همراه با بابا، با عمو عباس به پیشوازش بیایی؟
عبدالله! چه افتخار بزرگی! این جا عمو را بدرقه کنی و آن جا استقبال. نمی‌خواهی آخرین پاکباز عمو باشی؟
گوش کن عبدالله! این صدای تشنه‌ی عموست که در تنهایی غروب می‌پیچد. نمی‌خواهی لبیک گوی عمو باشی؟
دست‌های کوچک من! اگر جان عمو را نگاهبان نباشید، به ناروا بر تنم نشسته‌اید. تو آخرین سرباز عمو باش؛ آخرین برگ کتاب کربلا...
دست‌های کوچک من! این جا سینه‌ی امام است. مگذارید بوسه‌گاه پیامبر پیش از این زخم ببیند. مگذارید تشنه‌ی مظلوم در غربت این گودال پیش از این شمشیر ببیند.
عمو جان! ببخش! پیش از این دست‌ها هدیه‌ای نداشتیم. دست‌های «خالی» همه‌ی شرمساری من است. هستی‌ام را در دست‌هایم گرفته‌ایم؛ هدیه‌ی ناچیزی است؛ می‌پذیری؟
اینک باباست که می‌آید؛ بابا... آغوش گشوده و خندان. عمو... بابا! خوش آمدی فرزندم! خوش آمدی عبدالله! از زیارت عمو آمده‌ای، از قتلگاه. بخر بن کعب آمده بود؛ خشک و خشن و شعله‌ور از کینه و قساوت. فریاد خشمگینانه‌ات بر خاست که: سیاه‌دل ناپاک، عمویم را می‌کشی؟ سپر دست‌هایت با شمشیرش درهم شکست. جانت را بر دست‌هایت گرفته بودی، تقدیمی عمو، پیشکش تشنه‌کام عاشورا. پوست ظریف دست‌هایت می‌لرزید. خون می‌جوشید و با خون جوشان از سینه‌ی عمو همراه می‌شد. حرمله کمان کشید و تیر حنجره‌ی نازک تشنه‌ات را شکافت.